



نجواها و فریادها

مهرداد خامنه‌ای - شیرین میرزا انژاد

SHIRIN MIRZANJAD
1970



EXIT THEATRE



ببینید

روی جلد: Egon Schiele (Rote Hand erhoben, 1910)

نجواها و فریادها

مهرداد خامنه‌ای - شیرین میرزا انژاد

مهرماه ۱۴۰۲



EXIT THEATRE

شاعر را ساکت کنید!
و کلمات کمتری بین ما خواهد بود
- درخشش تصادفی کمتر
پرواز رمز آلود کمتر...
نحطات بی خطر خواهد بود،
و دوران کم خواهد شد...

ولادو کوتوواتس
(شاعر، فیلسوف و سیاستمدار کرووات)

نخواه

مهرداد خامنه‌ای



ببینید

Paul Delaroche – Ejecución de Lady Jane Grey 1834

ما هر روز اعدام می شویم

هر روز کنار هم در گورهای دسته جمعی می خوابیم

هر روز مادرانمان در گورهای بی نام و نشان

تکه لباسمان را از زیر خاک بیرون می کشند

ما هر روز گرسنه ایم

هر روز دسته جمعی در زباله ها

همچون لشکری

به دنبال نان می گردیم

ما هر روز کتک می خوریم

وقتی به زور لچک بر سرمان کرده اند

وقتی زیر بار نمی رویم

و دسته‌جمعی دستگیر می‌شویم
ما هر روز دریده می‌شویم
در یک صف، کنار هم به ما تجاوز می‌شود
در خانه‌های امن، در دهلیزهای تاریک، در کلاس‌های درس، در روز
روشن
ما هر روز تاریخ را دوره می‌کنیم
چهارده هزار و ششصد روز
قتل
چهارده هزار و ششصد روز
فقر
چهارده هزار و ششصد روز
زور
چهارده هزار و ششصد روز
تجاوز
ما هر روز محکومیت خود را تکرار می‌کنیم
چون نمی‌دانیم
هر روز در کنار هم اعدام می‌شویم



ببینید

René Magritte - The Lovers 1928

عشق رفیق

همه از او می گویند

از نبودنش

از جای خالیش

روزها را می شمارند

که نیست

و کی؟!...

اما من از تو می گویم

همچنان استوار

با خنده های کودکانه ات

و چشمان مهربانت
نه فقط از او
که از دیگران می‌گویی
و راه می‌جویی
من از تو می‌گویم
که چه زیبا غمت
را پنهان می‌کنی
و به دیگران امید می‌دهی
انگار بار فراغ یار کافی نیست
که خود سنگ‌صبور شده‌ای
برای یک لحظه شادی او
برنامه می‌چینی
برای یک لبخند او
شهر را زیر پا می‌گذاری
و چنان می‌نمایی
که انگار برای خود هیچ نمی‌خواهی
که بود آنکه طومار کهنه
شیرین و فرهاد
بیژن و منیژه
رومئو و ژولیت
را بیهوده می‌سرود
تو داستان عشق رفیقی
برای نسلی نو



به ولادیمیر مایاکوفسکی

«در این زندگی

مردن

دشوار نیست.

دشوارتر آن است

که زندگی را بنا کنی.»*

* اشاره به شعر «به سرگئی یسنین» ولادیمیر مایاکوفسکی ۱۹۲۶

اما
چه توانی گفت
وقتی
خودِ مرگ
در اینجا
سرود زندگی است؟
وقتی طنین آواز پیوستن به «رود»
با آخرین نفس‌های حیات
پایان دادن به وحشت جلاد است
و خشت اول بنای زندگی ست
وقتی که مرگ
تنها حق «انتخاب» توست
وقتی که مرگ
آخرین تیر «عدالت» است
بر ماشه‌های فردا
غران...
ولادیمیر!
مرگ تو پایان است
اما اینجا
مرگ
آغاز
و
تداوم
زندگی ست
تا نبرد آخرین





ببینید

Toomaj Salehi by Sarah Saharkhiz 2023

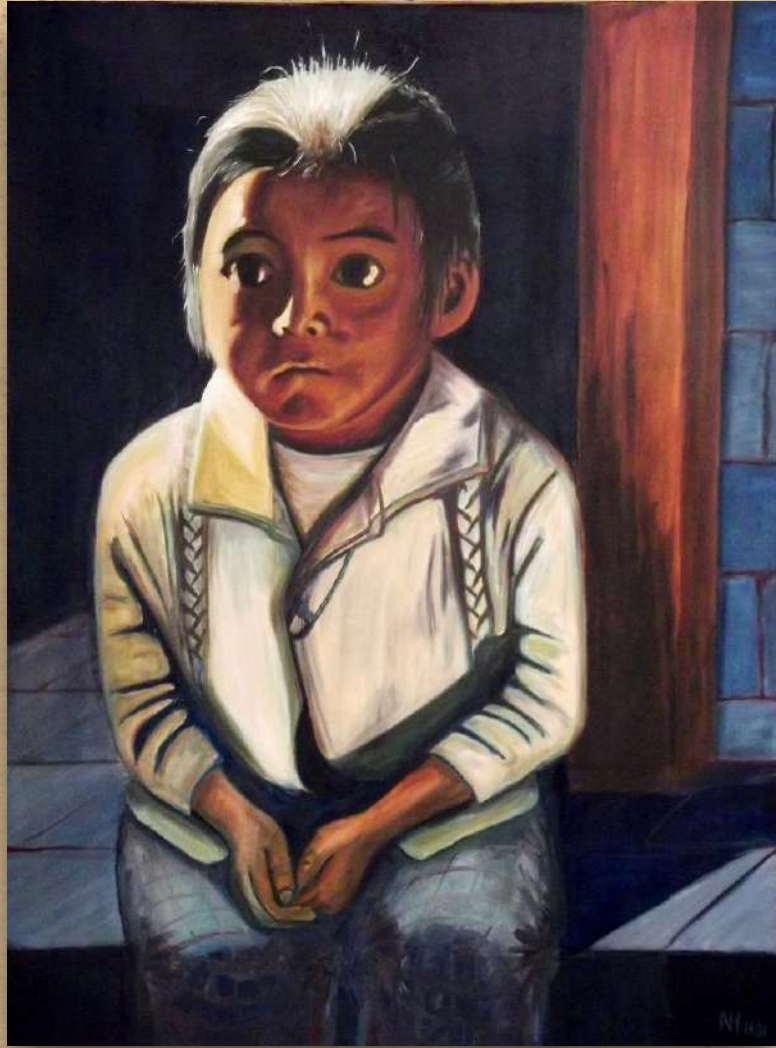
*عصب کشی

درد را،
عصب کشی می کنیم.
یکی در کارگاه
یکی در مدرسه
یکی در خیابان
یکی در مترو
یکی در زندان.
پس از روزها، هفته ها، ماه ها، سال ها
بی خوابی،
تب،
لرز،
تعرق.
به خاطر نداشتن هیچ

نه آزادی
نه رفاه
نه عدالت.
با سیم
با نمک
با ماسک
با خشم
با خون
عصب‌کشی می‌کنیم
و می‌دانیم
دندان فاسد را
دیر یا زود
باید کشید.



*توماج صالحی، هنرمند دربند از زندان اوین: «من بعد از شش‌ماه اعلام درد دندان، بعد از هفته‌ها بی‌خوابی و تب و لرز و تعرق از درد به خاطر در دسترس نبودن هیچ نوع ابزاری با سیم ماسک و نمک و درد بی‌اندازه، دندان خودم را عصب‌کشی کردم.»
۱۲ مهر ۱۴۰۲



ببینید

Norbert Haupt – Little Girl 1980

نگاه او

تو از چشم دلوز
به باور ریزوم رسیده‌ای

او از نگاه
به حسرت کودکش

تو با فوکو پالوده می‌خوری
و از ژیتک نرد منطق می‌بازی

او در شرشر باران
کنار اجاق نیم‌سو
سرود اتحاد را
می‌آموزد

تو با یاد بیژن و تقی و مصطفی
در دل هنگامه نبرد
بپا کنی

او در چالش یک روز بی‌رمق
در پی یک لقمه نان
فریاد «لعنت به این زندگی» * سر دهد

تو در بزنگاه طلب عدالت به
تفسیر «سرمایه» باز می‌گردی

او بر دیوار سلولش
نقش خنده دخترکش را
به فردا هدیه می‌کند



* «لعنت به این زندگی» - جمله اسماعیل بخشی فعال کارگری، نماینده شورای مستقل کارگری در سندیکای کارگران هفت تپه. او در سازمان‌دهی اعتراضات کارگران هفت تپه علیه خصوصی‌سازی شرکت داشت و مطالبه مدیریت شورایی را مطرح کرد.



بینید

Otto Griebel, Der Arbeitslose 1921

من آب نمی خواهم
من خانه نمی خواهم
من هیچوقت بیمار نمی شوم
من گرسنه‌ام نیست
من عاشق نمی شوم
من بچه‌ام را دوست ندارم
همه‌اش را به تو داده‌ام
آب

سلامتی

نان

عشق

فرزند

اما یک چیز را برای خود خود خودم

نگه داشته‌ام

خشم را

برای روز انتقام



گوش کنید



Mistica - WHORE



ببینید

من گرسنه‌ام
دو روز است که گرسنه‌ام
خود را می‌فروشم
حراج کرده‌ام
به سه مرد
خود را می‌فروشم
برای یک ساندویچ فلافل
ارزان می‌فروشم
گرسنه‌ام
دو روز است که گرسنه‌ام
جا ندارم
در یک قبر
خود را می‌فروشم
قبر شرف تو
قبر عدالت تو
قبر وجدان تو
قبر اجتماع تو
من تو را می‌فروشم
ارزان
حراج کرده‌ام
برای یک ساندویچ فلافل



گوش کنید



بینید

Rembrandt – Sketches of an old man with a child, c. 1639-40

پیر مرد می گوید:
چه بکنم؟
دو روز است که بچه ها می گویند:
پنیر بیاور!

- پیر مرد صدایش می لرزد -

من کاسب در این متروام.
از هشت و نیم صبح تا ده شب.
خانه برم، چی بخوریم؟
من یک آدم تصادفی بدبخت.

می گوید:

آه...

برای یک لقمه نان، نَرَم دزدی نکنم، نَرَم قاچاق فروشی...

-پیرمرد با پشت خمیده، لنگان می رود-

برای یک تکه پنیر

جلوی درب مترو

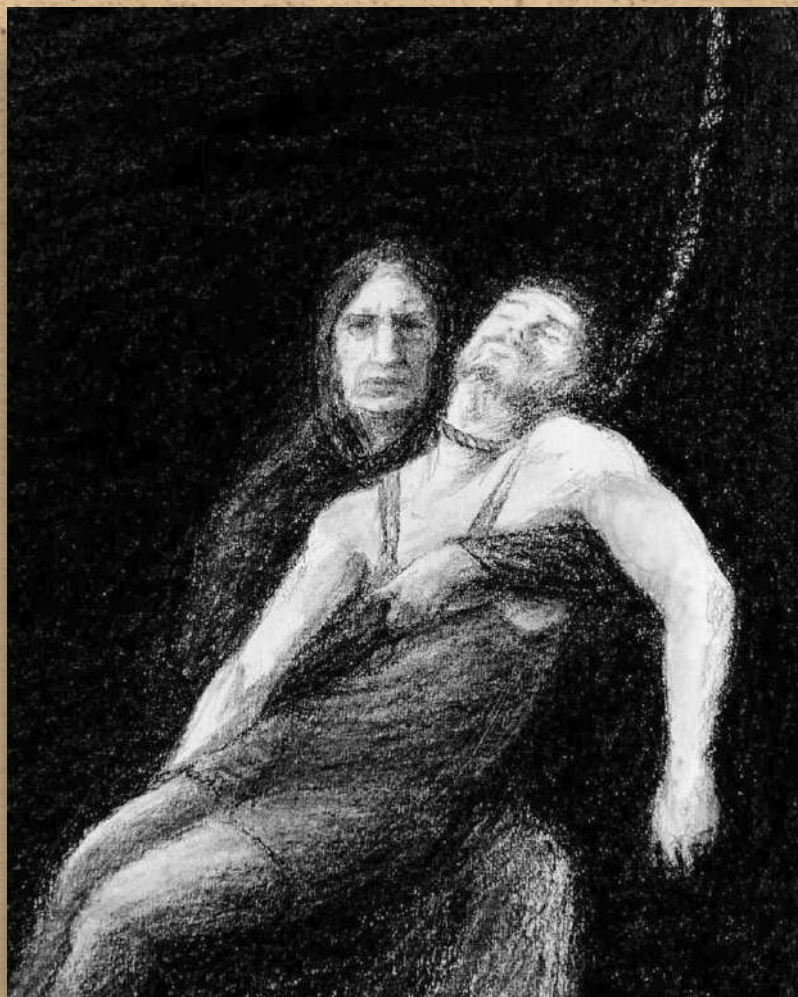
بردوش می کشد

کثافت جامعه را.



می شنوی؟
این صدای پای فرزندان از خاوران است
در تهران
از گذرگاه سرکوب گذشتند
در تبریز
دیوار جهل را شکستند
در مهاباد
به تجربه سالها رسیدند
در کرج
با شعار کار
در همدان
با شعار نان
در اصفهان

با شعار آزادی
در اهواز
با شورا
در بابل
با سرود همبستگی
و در رشت و شیراز و ...
با تجربه‌های تازه
به پیشواز تو آمده‌اند
در چهره‌هاشان همان عشق
در صداهاشان همان شور
عاقبت
دل تاریخ را شکافتند
و در جاده‌ای حماسی
به یکدیگر رسیدند
اینک موج خروشان خلق
برای فتح فردا
به پیش!
نه سازش
نه تسلیم
نبرد تا رهایی



بینید

بهزاد کامبوزیا

نوید جان
تو رفتی
اما می دانم مثل تو
در مملکت
در کف خیابانش
در خانه های بی سقفش
در فقر بی رحمش
در قلب بزرگش
زیاد است

نوید جان
تو رفتی
که بگویی
آینده
فقط و فقط در دست امثال توست
تو با صدای استوارت
با پاکی وجودت
با مهر بی دریغ ات
شانه به شانه حقیقت
تا دم آخر
پهلوانانه رفتی

نوید جان
تو رفتی
که بگویی
ما چقدر از تو دوریم
هر روز سنگت را به سینه می زنیم
از عکست آلبوم می سازیم
از تدفینات مرثیه می سازیم
ای کاش اما
از پهلوانی ات بیاموزیم
و حقیقت را بگویم
که هیچ نمی دانیم
که با مردم بیگانه ایم
که سیاست را در کتابها خوانده ایم
که شعار را برای خودنمایی سر
می دهیم
که سرسوزنی در عمل به تو فکر
نمی کنیم
که خودخواهیم

که فرقه‌ایم
که دروغ می‌گوییم
که برایت اشک تمساح می‌ریزیم.
اگر با تو بودیم
دست تو را در خیابان می‌گرفتیم
دست مادرت
دو برادرت
دست خلق را.



گوش کنید



*گوش ماهی

رفیق

امروز که به خیابان رفتی

مشتی گوش ماهی در جیبت بگذار

هر جا که دستگیر شدی

مشتی گوش ماهی بر زمین بریز

هر که تیر خورد

مشتی گوش ماهی بر زخمش بریز

هر که جان داد

مشتی گوش ماهی در دستش بگذار

هر جا که فریاد همبستگی سر دادید

مشتی گوش ماهی در آسمان بیافشان

گوش ماهی

بوی دریاست

گوش ماهی

چشم انداز بی کران فرداست

گوش ماهی

نشان گورهای جمعی رفقااست



بینید

*در خاوران گاهی بر جایی که احتمال دارد محل دفن رفیقی باشد، مقداری گوش ماهی یافت می شود که شاید مادرش یا دیگرانی که او را دوست می داشتند برای نشانی بر روی آن ریخته اند.



بینید

The Iranian women's revolution – Javad Takjoo

نامت رمز می شود
اما رمز، استعاره نیست
حقیقتی است اینجا
تا تو صدای خفته‌ات را بیدار کنی.
رمز، اشاره نیست
گورها، پشته پشته، جنازه‌ها را پس دادند
تا تو به یاد آوری
مرگ اینجا استعاره نیست.
رمز، کنایه نیست
اینجا خطی روشن است
که جدا می کند
ما و آنها را
و تو می دانی کجا بایستی
تا کنایه بی معنا شود.
نه، انسان کنایه نیست.

رمز، راز نیست
اینجا پچ پچ دهه‌ها چنان طنین می‌افکند
تا سرودی شود
بر پاشنه آزادی
با کلید عشق

رمز، نماد است
نمادی گویا
پیامی روشن
زن
زندگی
آزادی



ببینید



بینید

Honoré Daumier, "The Uprising," 1848

به تو فکر می‌کنم

چهارده سال نه، هجده سال
به تو فکر می‌کنم
در راهروهای تنگ
در محضر سکوت دیوارهای بی‌روزن

هجده سال نه، بیست سال
به پایت می‌نشینم
وقتی آفتاب در وقت استراحت
به صورتم می‌نشیند
وقتی دردهایم را به سخره می‌گیرم

بیست سال نه، سی سال
به تو خیره می شوم
از تنها ترک کوچک دیواری
که نوید فرو ریختن را می دهد

سی سال نه، پنجاه سال
با بوی تو
در هر بهار
جوان می شوم

پنجاه سال نه، صد سال
تو همیشه همانی
زمان تو را تغییر نخواهد داد
آزادی...



گوش کنید



ببینید

Gerald Scarfe - The Scream, 1981

اندیشه آزاد را
با حبس آزادی
به بند می‌کشی

تو چنان ابله‌ی
که روح انسان آزاد را نمی‌شناسی

در این توهمی
که با سانسور
شکنجه
گلوله
و مرگ
تک صدای کریهات را
بر فرق خلق نشانده‌ای

تو چنان هراسانی
که حتی نمی‌دانی
همه نقاب‌هایت
فرو ریخته است

ترجمه‌ها



به جوانان
نوردال گریگ

رویاری دشمنانت
از هرسو
نبرد تهدید می‌کند
اکنون تصمیمت را بگیر

هراسان می‌پرسی
بی دفاع و گشاده
با چه باید جنگیدی؟
سلاح من کجاست؟

نقشه‌ی نبردت این است
این سپر توست
ایمان به این زندگی ما
سعادت همگان

برای خاطر همه‌ی کودکان مان
نجاتش بده، از آن دفاع کن
هر بهایی که باید، بپرداز
نباید به آن پایان دهند

پشته‌های مرتب توپ‌های جنگی
ردیف بر روی ردیف

نوردال گریگ (۱۹۰۲-۱۹۴۳): شاعر،
نمایشنامه‌نویس، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی
نروژی است.
او در جنگ جهانی دوم به هنگام تهیه گزارش در
بمباران برلین کشته شد.

مرگ بر آن زندگی که دوستش می‌داری
تمام آنچه که می‌شناسی

جنگ اهانتی است به زندگی
صلح خلقت است
رژه‌ی مرگ باز می‌ایستد
با عزم راسخ

ما همه لایق جهان هستیم،
کاشت و برداشت
گرسنگی و فقر
از طمع زاده شده‌اند

رویت را مگردان
از احتیاج دیگران
دست کمک دراز کن
به سوی تمام انسان‌ها

این سوگند راستین ماست،
از سرزمین تا سرزمین
از جهان‌مان حفاظت خواهیم کرد
در مقابل دستان مستبدان

از زیبایی دفاع کن،
از معصومان و دلنازکان
چون هر مادری که
از نوزادش مراقبت می‌کند

۱۹۳۶



شیرستی اریکسُن
روانشناس، جرم‌شناس، نویسنده، شاعر و
سیاست‌مدار نروژی است.
او استاد جرم‌شناسی در دانشکده حقوق دانشگاه
اسلو است.

رویا و قطب‌نما
شیرستی اریکسُن

البته،
حتی کسی که عاشقش هستی
می‌تواند قلبت را بشکند.
و شاید تو نزد دوستی بروی
و در او دشمن را بیابی.
اشتباهات احمقانه از سوی خردمندان سرخواهد زد،
پس زحمت بی‌جهت دشوارتر خواهد شد.
و عده‌ای در سرمای شب‌های بهاری می‌پژمرند
چرا که شکننده و سنگین است.

البته، کورسوی برخی رویاها در باد گزنده خاموش خواهد شد.
اما در طول تاریخ رویایی با مشعلی فروزان‌تر از تو حمل شده است.
انبوه مردم به سوی آن با عزمی راسخ قدم برداشته‌اند.
و تو یک سر داری، یک قلب، یک زندگی، برای چه می‌خواهی به کارشان
گیری؟

بی شماران پیش از ما رفته‌اند، از شرم و پریشانی شکسته‌اند.
و سپس یا در دور باطلی افتاده‌اند یا از بالای صخره سقوط کرده‌اند.
اما عده‌ای کم‌وبیش قدمی پیش نهاده‌اند.
اکنون آنها به تو قطب‌نما و رویا را داده‌اند.
همچون آتش می‌درخشد.
و تو یک سر داری، یک قلب، یک زندگی، برای چه می‌خواهی به کارشان
گیری؟

۱۹۸۱





یون فوسه
نمایشنامه‌نویس، داستان‌نویس و شاعر نروژی
است. او برنده جایزه نوبل ادبیات در سال
۲۰۲۳ است.

انسانی اینجاست

یون فوسه

انسانی اینجاست
و سپس ناپدید می‌شود
در یک باد
که ناپیدا می‌شود
از درون
و حرکات سنگ را ملاقات می‌کند
و به معنا تبدیل می‌شود
در وحدت همیشه تازه
از آنچه هست
و آنچه نیست
در سکوتی
که باد
باد می‌شود
که معنا
معنا می‌شود
در حرکت از دست رفته
همه آنچه بوده
در عین حال هست
از مبدئی
که در آن صدا معنا را با خود داشت

پیش از آنکه واژه خود را تقسیم کند
و از آنگاه هرگز ما را ترک نکرده است
اما حضور دارد
در سرتاسر گذشته، و سرتاسر آینده
و هست در چیزی
که وجود ندارد
در مرز ناپدیدشونده‌اش
میان آنچه بوده
و آنچه خواهد شد
بی‌نهایت و بدون فاصله است
در همان حرکت
پاک می‌شود
و ناپدید می‌شود
و باقی می‌ماند
در حالی که ناپدید می‌شود
و روشن می‌کند
تاریکی‌اش را
در حالی که سخن می‌گوید
از سکوتش
هیچ‌جا نیست
همه‌جا هست
نزدیک است
دور است
و جسم و روح به هم می‌رسند
آنجا در یک قالب
و کوچک است
و به همان اندازه بزرگ
همچنان که همه چیز
به کوچکی هیچ است
و جایی که تمام خرد هست

و هیچ چیز نمی داند
در اعماق درون خود
جایی که هیچ تقسیم نمی شود
و همه چیز در عین حال هم خود است و هم هر آنچه غیر خود
در آنچه تقسیم شده
که تقسیم نشده است در مرز بی انتها
آن گونه که گذاشتم ناپدید شود
در حضور آشکار
در حرکت ناپدیدشونده
و قدم بزند در روزی
که درخت، درخت است
که سنگ، سنگ است
که باد، باد است
و جایی که واژه ها وحدتی نامفهوم اند
از هر آنچه که بوده است
و هر آنچه که ناپدید می شود
چنین است که می ماند
همچون واژه هایی آشتی بخش

۲۰۰۵

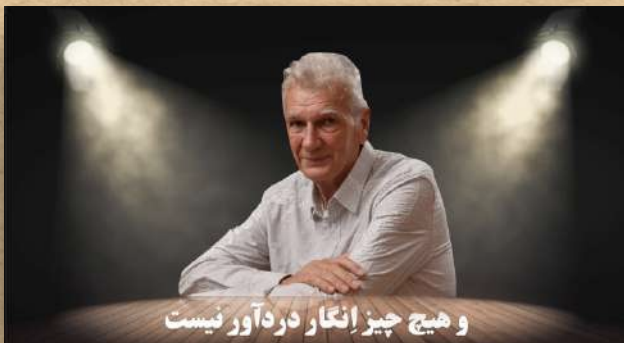


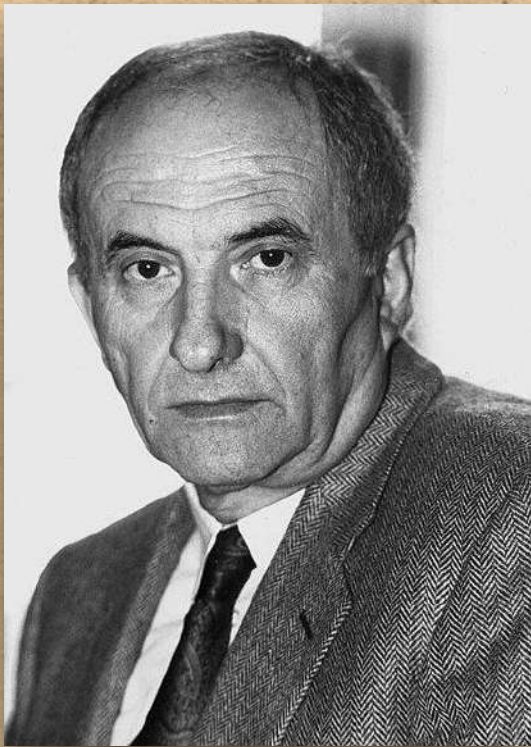


انس کیشویچ
نویسنده، شاعر و بازیگر تئاتر کرواسی است.

و هیچ چیز انگار درد آور نیست
انس کیشویچ

روز انگار آفتابی ست.
تو انگار خوشحالی.
رد می شوی، انگار نمی بیندت.
همه انگار راضی هستند.
همه انگار خوبند.
همه انگار شاهکارند.
و تو انگار خوشبختی.
زندگی انگار در صلح و صفاست.
پرنده‌گان انگار آزادند.
آینده انگار در کف دست است.
وجدان انگار پاک است.
و خورشید هم انگار شاهد است.
آه، قلبم، انگار آواز بخوان.
همه انگار به فکر دیگران هستند.
همه انگار با هم دوست هستند.
همه انگار برایشان اهمیت داری،
و همینطور دنیا.
و روز انگار می‌گذرد.
و تو انگار لبخند می‌زنی!
و هیچ چیز انگار درد آور نیست.





ولادو گوتوواتس
شاعر، فیلسوف و سیاستمدار کرواسی است.

آنها فرزند ندارند، به شما قول می‌دهم.
آنکس که فرزند دیگران را می‌کشد، فرزند
ندارد.

آنکس که مادر دیگران را عزادار می‌کند،
مادر ندارد.

آنکس که خانه دیگران را خراب می‌کند،
خانه ندارد.

و آنها باید بدانند که در این سرزمین
برای آنها نه فرزند هست، نه مادر و نه خانه.

در برهوت قلب سیاه خود می‌میرند.
فرزندان‌شان شرمسار می‌شوند، چرا که آنها
برای‌شان پدر نبودند.

همسران‌شان شرمسار می‌شوند، چرا که
آنها فرزند دیگران را کشتند.

خانواده‌شان شرمسار می‌شوند، چرا که آنها
خانواده دیگران را نابود کردند.

اگر اسلحه نداریم،

نیروی در کنار هم بودن در ما است،

نیروی عشق‌مان به یکدیگر،

نیروی غرورمان،

نیروی آمادگی‌مان برای مرگ اگر نمی‌توانیم

همچون انسان زندگی کنیم.

و این آن چیزی است که نمی‌توانند از ما

بگیرند.

برای همین نمی‌ترسم.

۱۹۹۱

فریادها

ترجمه شیرین میرزا انژاد



ویکتور خارا (۱۹۳۲-۱۹۷۳)
معلم، کارگردان تئاتر، شاعر، خواننده و آهنگساز شیلیایی

خیش ویکتور خارا

دستم را سخت می فشارم و خیش را در زمین فرو می کنم.
سالیان سال را با آن گذرانده ام.
چطور می توانم خسته نباشم؟

پروانه ها پرواز می کنند، جیرجیرک ها می خوانند، پوستم سیاه می شود، و
خورشید می درخشد، می درخشد و می درخشد.

عرق مرا شیار می دهد و من زمین را،
بی وقفه.

امید را قاطعانه تایید می کنم
وقتی به ستاره‌های دیگر می اندیشم.
به من می گوید که هرگز دیر نیست.
کبوتر پرواز خواهد کرد.

پروانه‌ها پرواز می کنند، جیرجیرک‌ها می خوانند، پوستم سیاه می شود، و
خورشید می درخشد، می درخشد و می درخشد.
و عصرگاهان که باز می گردم، در آسمان ستاره‌های پدیدار می شود،
به من می گوید که هرگز دیر نیست،
کبوتر پرواز خواهد کرد، پرواز، پرواز.
همچون یوغی تنگ بسته
مستم را به نشانه‌ی امید گره کرده‌ام
چرا که همه چیز تغییر خواهد کرد...

۱۹۷۳





موریس روزنفلد (۱۸۶۲ - ۱۹۲۳)
شاعر، سردبیر و ناشر لهستانی در آمریکا

آرامگاه من

موریس روزنفلد

جایی که گل‌ها سبز هستند به دنبال من نگرد.
مرا آنجا نخواهی یافت، محبوب من.
جایی که جان‌ها پای دستگاه می‌پژمرند،
آنجا آرامگاه من است.

جایی که پرندگان آواز سر می‌دهند به دنبال من نگرد.
مرا آنجا نخواهی یافت، محبوب من.
جایی که زنجیرها طنین می‌اندازند،
آنجا آرامگاه من است.

آنجا که چشمه‌ها می‌جوشند به دنبال من نگرد.
مرا آنجا نخواهی یافت، محبوب من.
آنجا که اشک‌ها جاری می‌شوند و دندان‌ها بر هم ساییده می‌شوند،
آنجا آرامگاه من است.

و اگر تو با عشقی حقیقی مرا دوست می‌داری،
پس به سوی من بیا، محبوب خوب من،
و قلب اندوهگینم را شاد کن
و آرامگاه مرا دلنشین کن.



بینید



کنستانتین سیمونوف (۱۹۱۵-۱۹۷۹)
شاعر و نمایشنامه‌نویس روس

منتظرم باش

کنستانتین سیمونوف

منتظرم باش، باز خواهم گشت.
با تمام وجود منتظر باش،
منتظر باش وقتی اندوه می‌آورند
باران‌های زرد،
منتظر باش وقتی برف به تندی می‌بارد،
منتظر باش وقتی هوا گرم است،
منتظر باش، وقتی دیگران منتظر نیستند،
و دیروز را فراموش می‌کنند.
منتظر باش وقتی که از دوردست‌ها
هیچ نامه‌ای نمی‌آید،
منتظر باش وقتی خسته شده‌اند
همه‌ی آنها که با هم صبر می‌کنند.

منتظرم باش، باز خواهم گشت،
دل نسپار به آنها که
همگی ته قلبشان باور دارند،
وقت فراموش کردن است.
حتی اگر مادر و پسرم باور کنند
که من دیگر نیستم،
حتی اگر دوستانم از انتظار خسته شوند،
گرد آتش بنشینند،
شراب تلخ بنوشند
به گرامیداشت یاد من ...
دست نگه دار! و برای همراهی با آنها
شتاب نکن برای نوشیدن.

منتظرم باش، باز خواهم گشت،
تا رویاروی هر مرگی بایستم.
بگذار آنکه منتظرم نماند
بگوید: از بخت یاری بود.
آنها که منتظر نماندند نمی فهمند،
که چطور از میان آتش
تو با انتظار کشیدنت
مرا نجات دادی.
این که چطور نجات یافتم را ما می دانیم،
فقط من و تو، -
فقط تو انتظار کشیدن را می دانستی،
آن گونه که هیچ کس دیگر نمی دانست.



منتظرم باش
دیپتیری هوروستوفسکی





ولادیمیر مایاکوفسکی (۱۸۹۳ - ۱۹۳۰)
شاعر، نمایشنامه‌نویس، گرافیست و بازیگر روس

لیلی عزیزم!
به جای نامه
ولادیمیر مایاکوفسکی

اتاق فصلی از دوزخ کروچونیک* است.
هوا
با دود سیگار ذره ذره خالی شده است.
به یاد بیاور -
کنار پنجره،
برای نخستین بار،
سوزان،
با هیجانی لطیف دستانت را نوازش می‌کردم.
اکنون تو آنجا نشسته‌ای،
با قلبی زره‌پوش؛
و شاید یک روز دیگر،
از اینجا رانده شوم،

و در راهروی تاریک، دست لرزانم به آستین فرو نمی‌رود.
به بیرون می‌شتابم،
جان شوریده‌ام را به خیابان می‌اندازم
که از پا تا به سر از اندوه مجروح است.
نکن،
مگذار اینگونه باشد.

محبوبم،

عزیزم!

بهتر است که هم‌اکنون وداع کنیم.
به هر حال،

عشق من باری سنگین است
بر شانه‌های تو

به هر کجا که بروی.

بگذار تمام رنجم را

در آخرین گلایه‌ام

بگیرم.

گاو نر خسته از یک روز عرق‌ریزان

می‌تواند در آب فرو رود،

تا خنک و آسوده شود.

برای من دریایی نیست جز عشق تو

و با این حال

از آن در اشک هم برایم آسایشی نیست.

اگر فیلی خسته آرامشی بخواهد،

بر روی ماسه‌های داغ از درخشش خورشید می‌لمد

من خورشیدی جز عشق تو ندارم

اما نمی‌خواهم بدانم کجایی و چه کسی دستانت را نوازش می‌کند.

اگر شاعری چنان از تو آزرده باشد

که عشقش را با شهرت و پول تاخت بزند

برای من

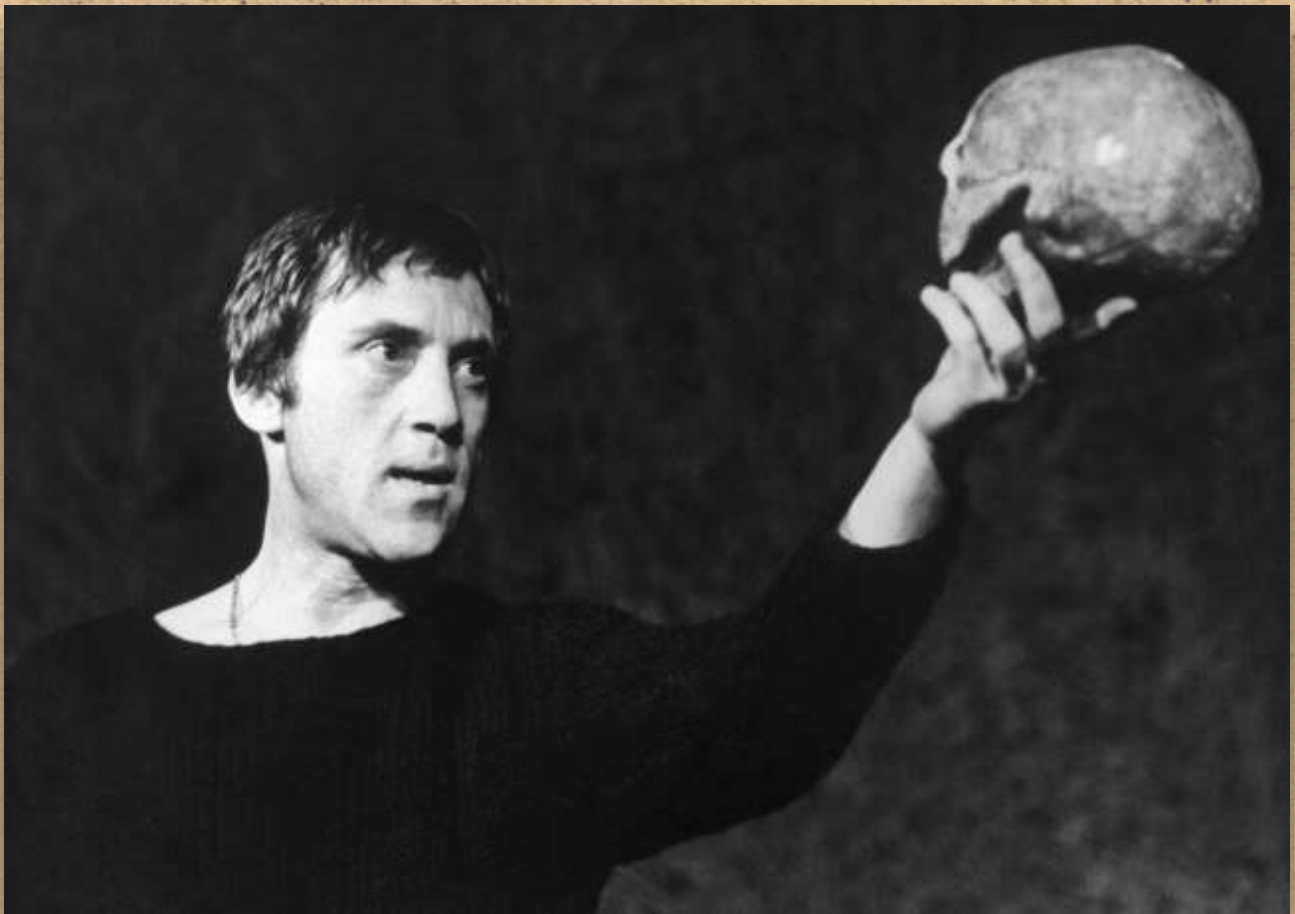
در دنیا لذتی نیست

جز زنگ و درخشش نام عزیز تو.

هیچ طناب داری گره زده نخواهد شد،
 از هیچ پلکانی نخواهم پرید.
 و نه هیچ گلوله یا زهری جان مرا نخواهد گرفت.
 هیچ قدرتی بر من غالب نیست
 جز نگاه تو
 که تیزتر از هر تیغی است.
 فردا فراموش خواهی کرد
 که این من بودم که تو را می‌ستودم،
 که جانی که با عشق شکوفا شده بود، سوخت.
 صفحات کتابم به چرخش در خواهند آمد
 به دور تو
 به دست گردش روزهای بیهوده.
 آیا برگ‌های خشکیده‌ی کلماتم
 می‌توانند تو را دمی بازدارند
 تا نفسی تازه کنی؟
 آه،
 دست کم برای واپسین بار لطف کن و بگذار مسیر گام‌های رهسپارت را فرش
 کنم!

*آلکسی کروچونیک، یکی از رادیکال‌ترین شاعران فوتوریست روس ۱۸۸۶ - ۱۹۶۸





ولادیمیر ویسوتسکی (۱۹۳۸-۱۹۸۰)
هنرپیشه، شاعر، آهنگساز و خواننده روس

ترانه‌ی دوست
ولادیمیر ویسوتسکی

اگر دوستی یک‌باره جوری از آب درآمد
که نه دوست باشد، نه دشمن، فقط باشد
اگر نتوانستی فوراً این را بفهمی
که خوب است یا بد

او را به کوهستان ببر، خطر کن!
و نگذار او تنها باشد
بگذار نزدیکت باشد،
و خواهی فهمید که او کیست.

اگر او آدم حسابی نباشد
اگر به لنگ زدن و ناله کردن بیافتد،
اگر بر روی یخسار بلغزد،
پایش بلغزد و بابتش شلوغ کند،

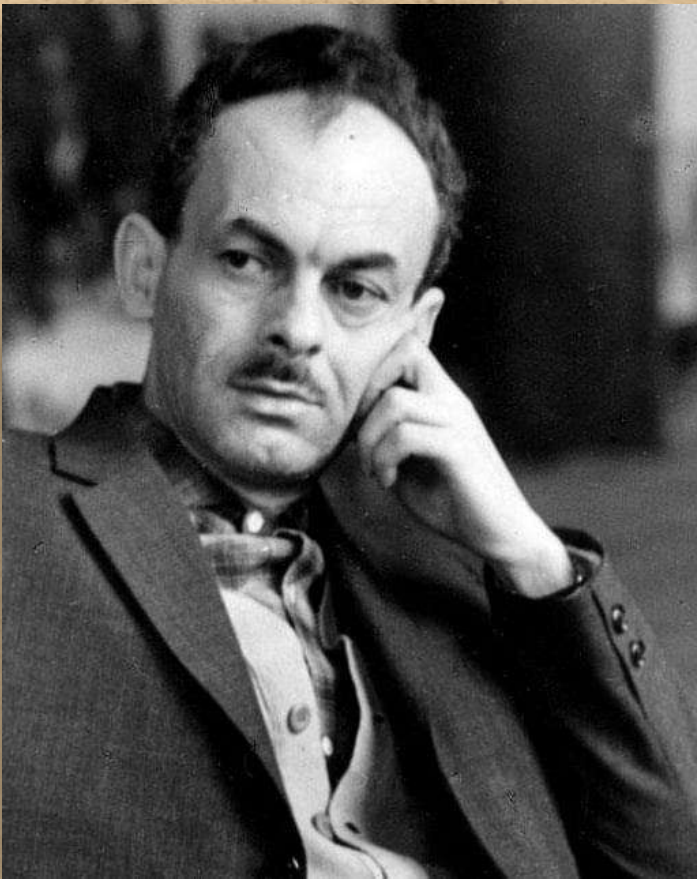
پس با او غریبه‌ای
اما به او دشنام نده، بگذار برود:
بی‌عرضه‌ها را به قله نمی‌برند
درباره‌شان آواز نمی‌خوانند

اما اگر گلایه نکند و ننالد
گرچه خلُقش تنگ است و درد می‌کشد،
و اگر در هنگام واژگون شدن از مسیر
تو را با وجود دردش نگه دارد،

اگر تو را دنبال کند انگار به جنگ می‌رود
و در قله مست هیجان شود
یعنی به این یکی درست مثل خودت
تکیه کن.



گوش کنید



بولات اوکودژاوا (۱۹۲۴ - ۱۹۹۷)
شاعر، نویسنده، آهنگساز و خواننده گرجی - ارمنی

دانه انگور

بولات اوکودژاوا

دانه انگور را در خاک گرم می‌کارم
و تاک را می‌بوسم و خوشه‌های انگور رسیده را می‌چینم
دوستانم را گرد خود می‌آورم، قلبم را با عشق هم نوا می‌کنم
وگرنه، برای چه بر روی این زمین جاودان زندگی می‌کنم؟
میهمانان من! در ضیافت من گرد هم آیید،
رو در روی من بگویید که در میان شما به چه شناخته شده‌ام.
پادشاه آسمان‌ها گناهان مرا خواهد بخشید.
وگرنه، برای چه بر روی این زمین جاودان زندگی می‌کنم؟

دالی * در لباس سرخش برایم خواهد خواند،
من در لباس سیاه و سفیدم در برابرش سر تعظیم فرود خواهم آورد،
من، مسحور، گوش خواهم سپرد و از عشق و اندوه خواهم مرد،
و گرنه، برای چه بر روی این زمین جاوید زندگی می‌کنم؟
و هنگامی که غروب، رقصان در کرانه‌ها جاری شود،
بگذار این تصاویر در برابرم تکرار شود:
بوفالوی سفید، عقاب آبی، قزل آلالی،
و گرنه، برای چه بر روی این زمین جاوید زندگی می‌کنم؟

*دالی یکی از شعرای گرجستان

بولات آکودژاوا این شعر را برای سرزمین خود گرجستان سروده بود



ارکستر کوچک امید

بولات اوکودزاوا

وقتی صدای ناگهان ترومپت‌ها از دور
به سختی هنوز می‌آید، -
کلمات مانند شاهین بلند می‌شوند
و از لب‌های داغ تو به پرواز در می‌آیند،
یک نغمه همچون تندر طنین می‌اندازد،
و مردم گاه به گاه می‌شنوند
ارکستر کوچک امید را
با عشق در جایگاه رهبر آن
در طول تمام آن سال‌های جدایی،
از میان میدان‌های جنگ، که باران گلوله
با شدت به پشت‌مان اصابت می‌کرد
رویای در امان ماندن بیهوده بود
و تمام فرماندهان صدایشان را از دست دادند...
فرمان را به دست خود می‌گرفت،
ارکستر کوچک امید
با عشق در جایگاه رهبر آن
کلارینت آسیب بدی دیده است،
لبه‌های طبل دارد می‌شکافد،
باسون در هم شکسته، و ترومپت محو شده
اما فلوت نواز همچون شهریاری باوقار است!
و نوازنده‌ی ترومپت همچون دوزخ داغ است،
و ما همیشه می‌توانیم به عنوان دوست خود داشته باشیم
ارکستر کوچک امید را
با عشق در جایگاه رهبر آن



سرباز کاغذی

بولات اوکودژاوا

روزگاری پسرک سربازی بود،
خوش قیافه و شجاع،
اما بازیچه‌ی کودکان بود
آخر او سربازی کاغذی بود.
می‌خواست دنیا را عوض کند،
تا همه شاد باشند،
اما به تار مویی بند بود،
آخر او سربازی کاغذی بود.
شادمانه در آتش می‌رفت و در دود،
تا دوبار برایتان بمیرد.
اما برای شما اسباب خنده بود،
آخر او سربازی کاغذی بود.
به او اطمینان نمی‌کردید،
تا رازهای مهم‌تان را بداند.
و چرا، برای چه؟
چون سربازی کاغذی بود!
او سرنوشت را به چالش کشید،
زندگی آرامی را نمی‌خواست،
شعله‌های آتش را طلب می‌کرد
و فراموش کرد که کاغذی بود!
به سوی شعله‌ها به پیش!
یکباره قدم گذاشت،
و به سادگی سوخت و خاکستر شد،
آخر او سربازی کاغذی بود.



گوش کنید



الکساندر پوشکین (۱۷۹۹-۱۸۳۷)
شاعر و نویسنده روس

به تبعیدیان معادن سنگ سیبری
الکساندر پوشکین

در اعماق معادن سنگ سیبری
تاب آورید با سری افراشته
بیهوده نخواهد بود تلاش سوگوارانه شما
و اندیشه‌ی آرزوهای بلندبالایتان.

خواهر وفادار تیره‌روزی،
کورسوی امید در حفره‌های تاریک
شادی و روشنی برمی‌انگیزد-
آن لحظه موعود فرا خواهد رسید:

عشق و دوستی به شما
از سد بند تاریک می‌گذرد
چونان که در دخمه‌های مشقت‌تان
صدای آزاد من اینک می‌رسد.

زنجیرهای سنگین پاره می‌شوند
سیاهچال‌ها فرومی‌ریزند،
و آزادی شادمانه پذیرای شماست بر درگاه
و برادران شمشیر را به شما باز می‌گردانند

۱۸۲۵



الکساندرا آدوئفسکی (۱۸۰۲-۱۸۳۹)
شاعر و نمایشنامه‌نویس روس

از یک اخگر آتشی به پا خواهد خاست
الکساندرا آدوئفسکی

طنین آتشین نواها
پیشگویانه در گوش‌هایمان نواخت
دستان‌مان به شمشیر شتافت
و چیزی جز زنجیر نیافت

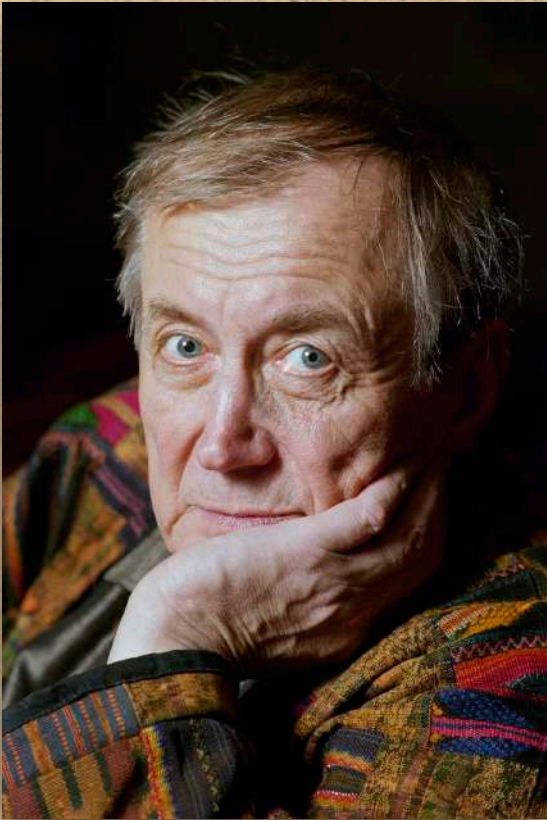
اما آسوده باش شاعر! - در زنجیر
می‌بالیم به سرنوشت‌مان
و در پس دروازه‌های زندان
می‌خندیم در دل به شاهان

بیهوده نخواهد بود تلاش سوگوارانه ما
از یک اخگر آتشی به پا خواهد خاست
مردمان فرهیخته ما
گرد هم می‌آیند زیر بیرق مقدس

از زنجیرهایمان شمشیر می‌سازیم
تا باز برافروزیم شعله آزادی!
او بر شاهان می‌تازد
و دمی تازه می‌کنند مردم در هوای شادی

۱۸۲۵





یوگنی یفتوشنکو (۱۹۳۳-۲۰۱۷)
شاعر، کارگردان و معلم روس

شتاب نکن یوگنی یفتوشنکو

شتاب کن، به سوی من بشتاب
اگر دورم، اگر در سختی ام
اگر انگار در کابوسی هراسناکم
اگر سایه‌ی مصیبت بر پنجره‌ام افتاده
شتاب کن، وقتی یکباره مرا می‌آزارند
شتاب کن وقتی به دوست نیاز دارم
شتاب کن وقتی در سکوت اندوه‌گینم
شتاب کن، شتاب کن!
شتاب نکن، شتاب نکن، وقتی
من و تو کنار همیم و سختی دور است
برگ‌ها و آب می‌گویند آری،
ستاره‌ها و نورها و قطارها هم...

شتاب نکن، شتاب نکن وقتی چشم در چشمیم...
شتاب نکن، وقتی نباید شتاب کرد
شتاب نکن، وقتی همه‌ی جهان آرام است
شتاب نکن، شتاب نکن!
شتاب نکن!





اورهان ولی کانیک (۱۹۱۴-۱۹۵۰)
شاعر ترک

مجانى

اورهان ولی کانیک

ما داریم مجانى زندگى مى کنیم؛
هوا مجانى است، ابرها مجانى اند،
تپه ها و دره ها مجانى اند،
باران و گل مجانى اند،
بيرون ماشين ها،
ورودى سينماها،
ويترين ها مجانى اند،
مثل نان و پنير نيست -
اما آب شور مجانى است.

آزادى به بهاي زندگى ات تمام مى شود،
اما بردگى مجانى است - يك جايى -
براى هر كسى كه بخواهدش.
ما داریم مجانى زندگى مى کنیم.
مجانى.



ویلیام ارنست هِنلی (۱۸۴۹-۱۹۰۳)
شاعر، نویسنده، منتقد و ویراستار انگلیسی

شکست ناپذیر ویلیام ارنست هِنلی

دور از شبی که مرا پوشانیده است،
سرتاسر سیاه چون مگاک،
شکر می گویم هر خدایی را که باشد
به خاطر روح شکست ناپذیرم.
در چنگال مرگبار روزگار
نه رو گرداندم و نه آشکارا گریستم.
زیر ضربات کوبنده‌ی بخت
سرم خونین است، اما نه فروافکنده.
فراسوی این عرصه‌ی اشک و غضب
چیزی پدیدار نمی شود جز وحشت
تاریکی،

با این حال تهدید سالیان
مرا بی هراس درمی یابد، و چنین باید.
مهم نیست هر چه گذرگاه دشوار باشد،
هر چه نوردیدن آن سرشار از مجازات،
من ارباب سرنوشت خود هستم،
من ناخدای روح خویشم.





ایو انسلر

نمایشنامه‌نویس، بازیگر، نویسنده و فعال سیاسی
آمریکایی

انقلاب من غیرمنتظره ظاهر می‌شود

ایو انسلر

انقلاب من از بدن آغاز می‌شود

دیگر صبر نمی‌کند

انقلاب به تایید یا اجازه نیاز ندارد

رخ می‌دهد چرا که باید در هر محله، هر روستا، شهر یا شهرستان رخ دهد

در گردهمایی‌های قبایل، همشاگردی‌ها، زنان در بازار، در اتوبوس

شاید تدریجی و نرم باشد

شاید ناگهانی و پرصدا باشد

شاید هم‌اکنون در حال رخ دادن باشد

شاید بتوان آن را یافت، در کم‌دتان، در کشو، در درون‌تان، پاهایتان، در

سلول‌های در حال تکثیرتان

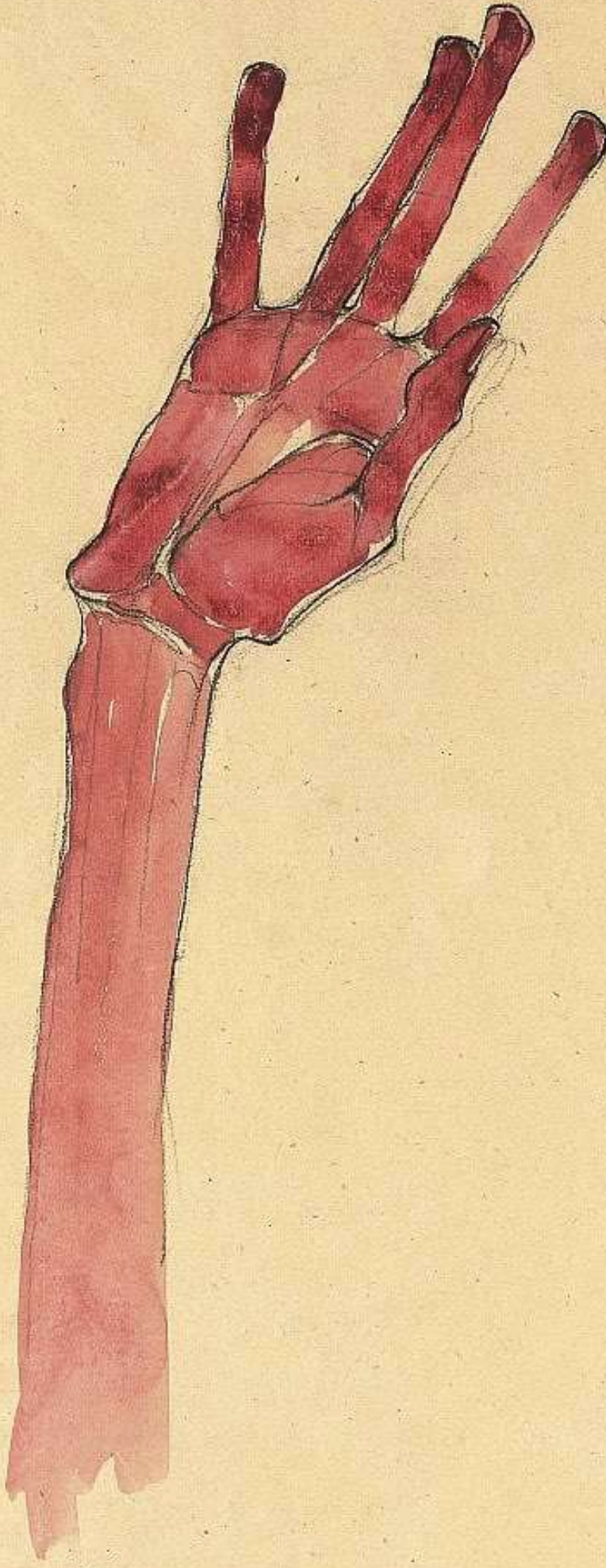
در دهان عریان پستان‌های سخت و سینه‌های سرشار

انقلاب من از ضربان سیری ناپذیر میان پاهایم متورم می‌شود

انقلاب من حاضر است برایش جان دهد

انقلاب من آماده است تا بزرگ زندگی کند

انقلاب من سرنگون می کند، ذهنیتی را که نامش پدرسالاری است
انقلاب من طراحی حرکت نخواهد داشت
گرچه با گام‌هایی آشنا آغاز می شود.
انقلاب من خشونت آمیز نیست اما گوشه‌گیری نمی کند از لبه‌های خطرناکی که
در آن نمودهای نیرومند مقاومت می لغزند و به درون چیزی جدید می غلتند
انقلاب من در این بدن است
در این سرین‌هایی که از مردسالاری دچار ضعف و تحلیل شده‌اند
در این آرواره‌ها که به دست گرسنگی و درنده‌خویی افسار زده شده و خاموش
شده‌اند
انقلاب من پیوند است نه مصرف
شور است نه سود
لذت است نه مالکیت
انقلاب من رهایی و واگذاری را طلب می کند
توقع اصیل و حقیقی را دارد
متکی است بر آشوبگران، شاعران، صاحبان بصیرت، ماجراجویان جنسی،
عیاران، سالکان، بندبازان و آنها که بسیار می روند و بسیار حس می کنند،
انقلاب من غیرمنتظره ظاهر می شود
ساده لوح نیست اما به معجزه ایمان دارد
نمی تواند دسته‌بندی شود، هدف قرار گیرد، انگ بر خود بپذیرد، یا حتی
مکان‌یابی شود
نوید می دهد نه تجویز
با راز و لذت سرشار تعریف می شود
شنیدن را می طلبد
متمرکز نیست، گرچه همه می دانیم به کجا می رویم
مرحله به مرحله رخ می دهد و یکجا
در جایی که زندگی می کنیم رخ می دهد و در همه جا
درک می کند که بخش‌بندی‌ها انحراف هستند
مستلزم آن است که بی حرکت بنشینید و در عمق چشمانم خیره شوید
شروع کنید
عشق بورزید



EXIT THEATRE

کلمات، تصاویر، صداها

۱۳۹۸ - ۱۴۰۲

EXHIBITION
SINCE
1970

5